



بر اساس دوشس مَلّی

نغمه ثمینی - محمد رضایی راد

ویراستار: بابک بیات |

نمونه خوان: شیرین افخمی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول، ۱۳۹۷ تهران |

۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۴۳-۲ |

Bidgol Publishing co. | انتزربیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgolpublishing.com |

حق تجدید چاپ و هرگونه بهره‌برداری به هر شکل در صحنه و سینما و غیره محفوظ و موقوف است به کسب اجازه رسمی از نویسنده یا ناشر. |

شخصیت‌ها

جووانا د آراگونا (دوشس ملفی)
فردیناند (دوک کالاپریا برادر دوشس)
کاردینال (برادر دوشس)
کاریولا (ندیمه او)
آنتونیو بولونیا (مباشر خانواده دوشس)

دلیو د فرانچسکو (راوی)

دانیل د بوزولا

لُرد کاستروتچو

جولیا (همسرکاستروتچو و معشوقه کاردینال)

مارکیز پسکارا

کنت مالاتسته

پیرزن قابله

قاضی

دست فروش

پزشک‌های دوقلو (می‌توانند نقش‌شان را دوزن یا دو مرد بازی کنند).

چندین دیوانه، می‌خواره و میخانه‌چی و روسپی، چند جلا، نگهبان و خدمتکار

| صحنه نخست |

| منظر دربار |

دلیوا ایستاده بر صحنه خالی و به جاهایی خالی خیره است.

دلیو: گفت: «اکنون در نقطه‌ای ناچیز، چیزی شبیه به هیچ به پایان می‌رسیم.» (رو می‌کند به تماشاگران) نمی‌دانم کجا این را خوانده‌ام که «تاریخ این‌گونه رخ داد، اما می‌توانست به‌گونه‌ای دیگر رخ دهد.» (درنگ) اینجا پُر است از چیزی‌هایی که شما نمی‌بینید؛ چیزهایی که بر روی دست زمین مانده و من هم نمی‌گویم که این چیزها چیستند، و من دلیوود فرانچسکو به واسطه شغلم در دربار دوک فردیناند شاهد نزدیک همه این اتفاقات بودم و یا گوشه‌های پنهانش را از زبان بازیگران اصلی این وقایع به گوش خودم شنیدم. جایی هم اگر نبودم و یا گزارش مستندی نبود، به قوه استنباط و یا شم ادیبانه خود اعتماد کردم. جمع‌آمدن این همه چیزها - در این منظر - که اینجاست و شما نمی‌بینید، همه از یک مرگ آغاز شد. مرگی چنان طبیعی و به‌قاعده که

بیرون از بازی این صحنه است و تنها به روایتی بسنده می‌شود: مرگ همسر دوشس ملفی. مردی که تنها درباره او نوشته‌ام: «ثروتمند بود و ثروتی عظیم برای دوشس باقی گذاشت که ملفی را از سرزمینی فقیر به دوک‌نشینی مقتدر بدل کرد» و سپس اضافه کرده‌ام که «برای اینکه این ثروت از دست خاندان ملفی خارج نشود، برادران دوشس کاردینال و دوک فردیناند مانع ازدواج مجدد دوشس شدند.» - دست‌کم این دلیلی بود که کاردینال به آن می‌اندیشید، اما فردیناند احتمالاً دلیل دیگری هم داشت که هرگز به هیچ‌کس نگفت، و من اگرچه حدس‌هایی می‌زنم و شما هم حدس‌هایی خواهید زد، اما ترجیح می‌دهم از آن حرف نزنم. همه چیز شاید به شبدری خیس بازمی‌گردد و من هرگز نمی‌توانم با قاطعیت مرجع این استعاره مبهم را آشکار کنم.

دلیو بیرون می‌رود. کاردینال و فردیناند از یک سو و دوشس از سوی دیگر می‌آیند. دوشس کتابچه‌ای در دست دارد.

کاردینال: ما راهی جنگ‌ایم به سوی فلورانس و تو تنها می‌مانی. باید که آبرویت راهنمای تو باشد.

فردیناند: جوانا تو بیوه زیبایی هستی و مردان را شناخته‌ای؛ بنابراین، مگذار زیبایی و سودای عشق -

کاردینال: و نه حتی میل جوانی تو را از خون اصیلت دور گرداند.

فردیناند: ازدواج!... بیوه‌گانی که دوباره ازدواج کنند بسی شهوت‌ران‌اند.

کاردینال: لعنت بر آنان!

فردیناند: لعنت بر آنان!

دوشس: من می‌خواهم بگویم -

کاردینال: همه زنان بیوه همین را می‌گویند که تو می‌خواهی بگویی.
اما به گردش ساعتی از گفته خود بازمی‌گردند.

دوشس: اگر چنین باشد -

فردیناند: اگر چنین باشد، بدکارگان ارزشمندترین زنان اند.

دوشس: ممکن است -

کاردینال: ممکن است شیطان شهوت به شمایل عشق در جان تو
حلول کند -

فردیناند: و قصد کنی پنهانی، و در تاریکنای شب ازدواج کنی -

کاردینال: اما چنین پیوندهایی شایسته لعنت اند نه شادمانی.

دوشس: اگر در همسایگی دیوانگان می‌زیستم، بیشتر حرفشان را
می‌فهمیدم.

فردیناند: همسایگی دیوانگان؟

دوشس: مگر نه اینکه دربار دیوانه‌خانه‌ای است؟!... و خدا را شکر
که در این دیوانه‌خانه ملفی تنها دو نفر دیوانه نیستند:
برادرانم.

کاردینال: برادرانت خیر و صلاح تو را می‌خواهند.

فردیناند: و پیشرفت خاندان آراگون را.

کاردینال: با تصرف فلورانس و تصاحب مسند پاپ در واتیکان ما
امر ناممکنی را ممکن می‌کنیم.

فردیناند: ما ناممکن‌ها را می‌جوییم.

کاردینال: و تو هم اگر بخواهی می‌توانی نقشی در این میانه داشته
باشی.

دوشس: بله با ثروتم.

کاردینال به کتابچه‌ای که دوشس در دست دارد اشاره می‌کند.

کاردینال: دیگر داری چه می‌خوانی؟ شاید باید به صومعه بروی و

تارک دنیا شوی تا به جای خواندن سافوو دکامرون ضاله
اعترافات سنت آگوستین و رسالات ترتولیان را بخوانی.
دوشس: همه را خوانده ام.

کاردینال: به هر حال همه این حرف‌ها را به خاطر بسپار. بدرود جوانا
د آراگونا.
کاردینال خارج می‌شود.

دوشس: انگار از پیش طرح تهدید مرا ریخته بودید.
فردیناند: این خنجر از آن پدرمان بود، می‌بینی؟ دلم نمی‌خواهد
زنگ بزند. بدرود بیوه پاک‌دامن. بدرود دوشیزه شبدرهای
خیس.

فردیناند بیرون می‌رود، دوشس نیز مات و پُراندیشه از سوئی
دیگر، دلیومی‌آید.

دلیو: آن زمان دربار ملفی دنیای تازه‌ای بود برای من، معلمی
گمنام، و عاشق خواندن اشعار ویرژیل و دانته که به
خواست دوست دوران کودکی ام، آنتونیو بولونیا، مباشر
خاندان آراگون، و از بازیگران اصلی این واقعه، از دنیای
کوچکم جدا شدم و پا به این دیوانه‌خانه گذاشتم،
به عنوان مسئول مکاتبات و ثبت و ضبط وقایع.

جولیا با عجله وارد صحنه می‌شود.

آه خانم جولیا. زمانی که هنوز به جایی نرسیده بود
خواستگارش بودم و آن هم همسر ابله‌اش: کاستروتچو.
کاستروتچو – همسر جولیا – به دنبال همسرش وارد می‌شود.

کاستروتچو: جولیا... جولیا...

جولیا کلافه می‌ماند.

جولیا: چه از جانم می‌خواهی کاستروتچو؟

- کاستروتچو: جناب دوک برقاضی ملفی -
جولیا: جناب دوک برقاضی ملفی خشم گرفته و می خواهد کس دیگری را جانشینش کند. خب؟
کاستروتچو: من مطمئنم اگر دوشس مرا -
جولیا: من مطمئنم اگر دوشس ترا به برادرانش پیشنهاد کند، آنها حتماً موافقت خواهند کرد. خب؟
کاستروتچو: جولیا تو باید این را از دوشس بخواهی!
جولیا: چرا خودت از او نمی خواهی؟
کاستروتچو: تو یک زنی و زن ها هم صحبت های بهتری برای زن ها هستند.
جولیا: واقعاً؟ من که فکر می کنم زن ها هم صحبت های بهتری برای مردها هستند.
کاستروتچو: فکرش را بکن تو همسرقاضی ملفی خواهی شد.
جولیا: من می خواهم بروم به زیارت پیر سن مارکو.
کاستروتچو: پیر سن مارکو؟ این دیگر کجاست؟ قبلاً نگفته بودی.
جولیا: خب حالا دارم می گویم.
کاستروتچو: یعنی قبلش آن قدر وقت نداری که به دیدار دوشس بروی؟

- جولیا: وای جانم را به لب رساندی. بگذار ببینم چه می کنم.
کاستروتچو با خوشحالی از سوئی و جولیا از سوئی دیگر می روند. دو درباری - پسکارا و مالاتسته از کنار جولیا می گذرند و سوتی برای او می زنند و او با عشوهِ ای می گذرد.
کاردینال و بوزولا وارد می شوند.
بوزولا: چه بسیار کارهای بزرگ که به خاطر شما انجام داده ام و شما این قدر خُرد می گیریدشان.